

مقامات القلوب*

تألیف ابوالحسن نوری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی به تصحیح و با مقدمه بل نویا

پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

در حوزه تحقیقات مربوط به عرفان اسلامی چهار قرن اول هجری، اینک ما پس از طواسین حلاج و تفسیر عرفانی منسوب به امام جعفر صادق (ع)^۱، رساله ابوالحسن نوری را منتشر می‌کنیم که از دوستان جنید و حلاج و یکی از جذابترین شخصیت‌های مکتب تصوف بغداد بوده است. خانواده اش خراسانی الاصل و خودش، به قول سلمی، «بغدادی المنشأ والمولد»^۲ است. از این عبارت باید چنین دریافت که او از بغدادیان اصیل است، نه تنها به این سبب که در بغداد زاده و زیسته است، بلکه علاوه بر آن به این سبب که تعالیم کاملی، اعم از مذهبی و غیرمذهبی، دیده است، از نوع تعالیمی که پایتخت عباسی آن زمان به جماعت صاحبذوقان می‌داد، جماعتی که خود را مرکز جهان اسلام می‌دانستند.

۱. ترجمه اجمالی احوال او

لویی ماسینیون که در مصائب حلاج (ص ۴۰-۳۸) مجملی از شرح احوال نوری را آورده است خصیصه بارز او را «اصرار در تحمل رنج می‌داند»^۲؛ به این خصیصه قنواتی و لویبی گارده هم در اثر خود به نام تصوف اسلامی اشاره کرده‌اند. ولی شخصیت نوری بسیار پیچیده‌تر از این و دارای وجوه گوناگون بسیار است: نه تنها او از ذوق شاعرانه‌ای برخوردار است^۳، بلکه بی‌بروایی يك مصلح را هم دارد و بی‌می‌ندارد از اینکه حتی برای تنبیه خلیفه نقش محتسب را به خود نسبت دهد.^۴ در محاکمه‌ای که به تحریک غلام خلیل (متوفی ۲۷۵/۸۸۸)^۵ بر ضد صوفیان برپا می‌شود، نوری شجاعانه دفاع از یاران خود را بر عهده می‌گیرد، در حالی که جنید احتیاط می‌کند و پنهان می‌شود. نوری این کار را تنها نه بدان سبب می‌کند که از همه فصیح‌تر و در فن اقناع از همه تواناتر است. به حدی که قضات محکمه را به گریه می‌آورد. بلکه همچنین بدان سبب که غلام خلیل شخصاً با او مخالف است و او را از این بابت سرزنش می‌کند که گفته است: «انا اعشق الله عزوجل و هو یعشقنی» (من عاشق خدایم و خدا عاشق من است)؛ نوری در پاسخ به این سرزنش می‌گوید: «من شنیده‌ام که خدا گفته است: *يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ*»^۶ عشق شدیدتر از محبت نیست؛ بلکه در حالی که عاشق باید از معشوق دور نگاه داشته شود، محب از محبت محبوب برخوردار است»^۷.

میان نوری صوفی و غلام خلیل حنبلی اختلاف بر سر ماهیت زبان دینی بود. برای حنبلی «سخن گفتن از خدا جز بدان گونه که او خود در قرآن از خود سخن گفته است جایز نیست»، و انگهی مفهوم کامل قرآن یکباره به صحابه پیغمبر (ص) آموخته شده است، و بنابراین «کسی که مدعی است هنوز چیزی در دین اسلام باقی مانده است که صحابه پیغمبر (ص) برای ما تصریح نکرده‌اند مانند آن است که آنها را انکار کرده باشد... او ملحد است و گمراهی است که دیگران را گمراه می‌کند و مبتدعی است که چیزی را وارد اسلام می‌کند که در آن نیست»^۸؛ بنابراین، غلام خلیل با هرگونه تحوّل در زبان دینی مخالفت می‌ورزد و تفسیر قرآن را محکوم می‌کند به اینکه همان باشد که در زمان صحابه پیغمبر (ص) بود و هرگونه تفکر کلامی را که از تصدیق ساده بی‌چون و چرای سخنان پیغمبر (ص)^۹ فراتر رود، ردّ می‌کند.

میان نوری و چنین طرز تفکری تفاهم ممکن نبود، زیرا در نظر اهل تصوف سخن خدا را نه تنها در قرآن، بلکه همچنین در تجربه شخصی نیز می‌توان شنید^{۱۰}، و این تجربه خود اصلی است در تفسیر که به عارف کمک می‌کند تا قرآن را، نه به عنوان کلام يك وجهی، بلکه به عنوان

کلام چندوجهی دارای معانی بسیار در یابد، و هر چه عارف در تجربه شخصی پیشتر رود، این معانی بر او مکشوفتر می شود. نوری می گوید: «مقامات اهل نظر در کار نظر اشکال بسیار دارد»^{۱۲}، و این نشان می دهد که زبان آنها نیز یک وجهی و ثابت و لایتغیر نیست، بلکه پیوسته در تحول است تا بتواند همه گونه گونیهای تجربه را دقیقاً بیان کند. وقتی که نوری فرق میان زبان خود در مورد «عشق» و زبان قرآنی «محبت» را تصریح می کند، بر یکی از این «گونه» های تجربه انگشت می گذارد؛ در نظر او، رابطه عاشقانه میان خدا و انسان که قرآن به آن اشاره کرده است رابطه «زیسته» انسانی است که دیگر به پایان سلوک روحانی خود رسیده است و در وصال عرفانی از حضور محبوب بهره مند است. انسان در تجربه روحانی در می یابد که راهی که به این «پایان» می انجامد دراز است؛ او از مقامات بسیار می گذرد؛ در طی این مقامات رابطه اش با خدا هزار گونه تغییر می کند و پیوسته روبه تعالی می رود. پیش از رسیدن به محبت باید از عشق بگذرد، عشق به خدایی که شوق دیدارش کمتر بر می آید و حضورش به صورت غیبت احساس می شود. نوری می گوید: «قُرْبُ الْقُرْبِ فِي مَعْنَى مَا اشْرَنَا لِيهِ نَحْنُ بَعْدَ الْبَعْدِ: آنچه قُرب می نماید، به معنایی که ما از آن در می یابیم، در حقیقت بعد است!» اینکه نزدیکی به خدا، به یک معنی، دوری از اوست و حضورش غیبتی است که باید از آن گذشت و به شکلهای دیگری از نزدیکی و حضور دست یافت چیزی است که از فهم کسی چون غلام خلیل بیرون بود. برای او زبان به همان زبانی خلاصه می شد که در کتابی برای همه زمانها و همه اعصار ثبت شده باشد.

با این همه، آنچه برای نوری ایجاد دشواری می کرد تنها دغدغه زبانی که بخواهد بیان وافی تجربه باشد نبود. او نیز مانند دیگر صوفیان، گاه برای جلب توجه دیگران به حقیقتی، و گاه برای پنهان داشتن اندیشه خود و مصون ماندن از کنجکاوی ناهلان^{۱۳}، سخنان غیر مألوفی بر زبان می آورد. از این نوع است بعضی از سخنان او که ظاهر آنها در نظر شنوندگانش زنده می نموده، ولی محتوای آنها کاملاً منطبق بر مذهب مألوف بوده است. سراج حکایت می کند که «روزی نوری را نزد خلیفه بردند و شهادت دادند که او گفته است: «دیروز من در خانه ام با خدا بوده ام.» از او می پرسند که آیا این سخن راست است؟ می گوید: راست است! من در همین لحظه هم با خدا هستم، در خانه هم با خدا هستم، در بیابان هم با او هستم؛ کسی که در این جهان با خداست، در آن جهان هم با خدا خواهد بود. مگر خدای جل ذکره نفرموده است: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمُ مَاتُوسُوسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (سوره ق، آیه ۱۶)؟

۲. آثار نوری

تاکنون ما نوری را فقط از راه حکایاتی از نوع آنچه نقل کردیم و از طریق اقوالی که از او در کتابهای تذکره اولیاء آمده است می‌شناختیم.^{۱۴} هر چند در کتاب کلاباذی خوانده بودیم که نوری یکی از کسانی است که «به طور اشاره» دربارهٔ تصوّف کتاب نوشته‌اند. از این رو، از کشف رساله‌ای از او تحت عنوان مقامات القلوب، در یک جنگ خطی کتابخانهٔ نافذ پاشا در استانبول، تعجب نکردیم. از آن پس، به یمن اثر فؤاد سزگین نسخه‌های دیگری از آن را می‌شناسیم که محفوظتر مانده است، و همین به ما امکان می‌دهد که امروز طبع انتقادی از آن به دست دهیم.

در کتابی که در دست تهیه داریم^{۱۵}، به تفصیل محتوای این رساله را که در نوع خود بی‌نظیر می‌نماید تحلیل خواهیم کرد؛ به همین سبب در اینجا به معرفی اجمالی آن اکتفا می‌کنیم. نوری روح شاعرانه‌ای دارد که از حقایق تجربهٔ روحانی بیشتر با رمز و استعاره سخن می‌گوید تا با زبانی انتزاعی. برای همین است که رساله‌اش صورت سلسله‌ای از بیست پرده یا «تابلو» به خود می‌گیرد به اضافهٔ یک مقدمهٔ کلی. این مقدمه مراحل یا مقاماتی را که قلب برای عروج به سوی خدا تجربه می‌کند بر می‌شمرد. پردهٔ اول تعداد زیادی استعاره طرح می‌کند که بعضی از آنها در پرده‌های بعد بسط داده می‌شود: استعاره‌های خانه، باران، نبات، درختی که ریشه‌هایش در قلب مؤمن است و شاخه‌هایش در آسمان (ابراهیم، ۲۴)؛ همچنین استعارهٔ باغی که آب از نهر فضل الهی می‌نوشد، و استعارهٔ چراغی که درون خانه را به نور تقواروشن می‌کند. پردهٔ دوم با ذکر آیاتی از قرآن از چیزهایی یاد می‌کند که خدا در دل مؤمنان خود جای می‌دهد تا او را بشناسند، و پردهٔ سوم فعل متفاوت خدا را برای طرد دشمنان خود توصیف می‌کند.

پرده‌های چهارم و پنجم تفاوت میان قلوب عاصیان و قلوب مطیعان و قلوب مخلصان را به اختصار باز می‌نماید و پردهٔ ششم ما را به رمز مکان ارجاع می‌دهد (زیر و بالای قلب، راست و چپ آن، و پیش و پس آن)، و پردهٔ هفتم به رموز بزرگ جهانی، یعنی زمین و خورشید و ماه و ستاره و ابر و باد و باران و جز اینها که هر یک تناظری در قلب آدمی دارند. پردهٔ هشتم «هفت دژ قلب» و باره‌های آنها را که هر یک از فلزی متفاوت ساخته شده است وصف می‌کند. مؤمن در درون این دژها جای دارد و شیطان در بیرون آنها او را به ستوه می‌آورد. در پردهٔ نهم رمز آتش می‌آید: آتش خوف، آتش محبت، آتش معرفت و آتش شوق؛ و اما در پردهٔ دهم سخن از قلب مؤمنی است که در چمنزارهای فضل الهی چرا می‌کند. پرده‌های

یازدهم و دوازدهم به وجوه مختلف رمز نور باز می‌گردد و آنها را بسط می‌دهد: نور معرفت، نور عقل و نور علم، که از برکت آنها جسم و قلب و کلام انسان نور می‌شود. پرده سیزدهم بی‌گمان غنی‌ترین پرده این رساله است: نوری، در آن، سفر عرفانی سه‌گانه‌ای را در سه دریا وصف می‌کند: دریای ربوبیت، دریای مهمنیت و دریای لاهوتیت. دریای اول را باید به یاری اعمال خارجی پیمود که چون کشتی است که انسان را به سواحل دریای دوم می‌برد. از این دریای دوم باید بر پلی از شوق و محبت و انابت گذشت تا به دریای لاهوتیت رسید. برای گذشتن از این دریا هیچ یک از وسایل انسانی به کار نمی‌آید: باید خود را به آب انداخت و به دست امواج دریا سپرد و به ساحل دیگر رسید؛ در آنجا انسان به معرفت عظمت پروردگار دست می‌یابد.

پرده چهاردهم بر صفت درخت معرفت تأکید دارد که چهار شاخه آن متوجه جهات چهارگانه اصلی است و شاخه پنجم به عرش می‌رسد. نوری در پرده‌های هفدهم و هیجدهم نیز دوباره به همین استعاره درخت باز می‌گردد و در پرده نوزدهم به توصیف ده بوستان می‌پردازد که خداوند در قلب مؤمن نهاده است.^{۱۶} در پرده شانزدهم دوباره استعاره خانه آمده است که یک در آن به این جهان گشوده می‌شود و در دیگر آن به جهان دیگر. در این خانه شاه یقین بر تخت نشسته است و دوزیر او خوف و رجا بر دو جانب راست و چپ او ایستاده‌اند که دوازده سالار آنها را در میان گرفته‌اند.

و بالأخره، در آخرین پرده، نوری «بارانهای رحمت و بلا» را وصف می‌کند که بر قلب فرو می‌بارد. در باران رحمت «رعد هیبت و برق شوق و بارانهای کرامت و نسیم آسایش» هست و در باران بلا «رعد قطیعت (= جدایی) و برق بغض و باران عداوت و باد حجاب».

این است علی‌الجمال محتوای مقامات القلوب که نوری آن را به سبک شعر منثور نوشته است و در طرح آن توالی منطقی رعایت نشده، بلکه استعاره‌ای استعاره دیگر را، از راه مشابهت یا مغایرت، به یاد آورده است. مقامات القلوب، یعنی لحظات مختلف تجربه روحانی، بر اساس مفاهیم انتزاعی تحلیل نشده است، بلکه در استعاره‌هایی از طریق اشاره به ذهن خواننده القا شده است. نوری گاهی از این استعارات فراتر رفته تا به رمزهای حقیقی برسد، مانند استعاره‌هایی که در فصل مربوط به «دریاها» به کار برده است.

آیا لازم است که در اینجا به مسئله اصالت این رساله هم اشاره بکنیم؟ در حقیقت تنها نشانه تعلق این رساله به نوری عباراتی است که در آغاز نسخه‌های مورد استفاده ما آمده است: دست کم سه تا از آنها رساله را به ابوالحسن^{۱۷} نوری نسبت می‌دهد؛ رساله چهارم (ب).

وَهَبِي (۲۱۵۰) نام ابوالحسن النُّووی را بر خود دارد، و احتمالاً به همین سبب است که حاجی خلیفه^{۱۸} مقامات القلوب را به شخصی به نام ابوالحسن النُّووی نسبت می‌دهد که گویی برحسب اتفاق در همان سال وفات نوری، یعنی در ۹۰۷/۲۷۵، در گذشته است! ولی واضح است که این خطا ناشی از اشتباهی است که کاتب بر اثر خواندن حرف و به جای حرف ر مرتکب شده و در نتیجه به جای نوری «نوی» نوشته است.

مسئله دیگر دشوارتر است: در فصل ششم، متن بند دوم را که با «وَقَالَ» آغاز می‌شود، سلمی به ابو عثمان نسبت داده است^{۱۹}، در حالی که در بند سوم همین فصل جمله‌ای منسوب به شاه کرمانی آمده است که سلمی هم آن را به او نسبت داده است. چه نتیجه‌ای باید گرفت؟ اینکه رساله منحول است و به زمان پس از نوری تعلق دارد؟ نه، ما چنین تصور نمی‌کنیم. اینکه سلمی جملاتی از رساله ما را به ابو عثمان نسبت بدهد دلیلی بر عدم اصالت آن نیست؛ نیز به معنی آن نیست که سلمی اطلاع ناقصی درباره ادبیات صوفیانه داشته است. به عکس، می‌دانیم که او صاحب کتابخانه‌ای بسیار غنی بوده است. بلکه در موارد نقل اقوال صوفیان، ظاهراً مجموعه‌هایی از آنها در دسترس بوده است که مورخان قرون چهارم و پنجم به آنها مراجعه می‌کرده‌اند. و اما دیده شده است که غالباً مورخان یا صاحبان تراجم مختلف اقوال اشعار واحدی را به صوفیان متفاوتی نسبت داده‌اند. تعیین هویت دقیق این انبوه عظیم اقوال تنها پس از مقابله کامل آنها در تحلیل همه منابع مربوط به شرح احوال اولیا میسر است، و چنین کاری مستلزم آن است که نخست آنچه تاکنون منتشر نشده است انتشار یابد.

در مورد متنی که نوری از شاه کرمانی نقل می‌کند باید گفت که این کار هیچ غیر معمول نیست؛ موارد بسیار دیگری را هم سراغ داریم که يك صوفی از معاصران خود به عنوان صاحبان حجیت نقل قول کرده است؛ چنانکه مثلاً محاسبی سخنان ذوالنون مصری را در نوشته‌های خود آورده است.^{۲۰} و اما شاه کرمانی که معاصر نوری است^{۲۱} به قول سلمی، با «رسالات مشهور» خود و مخصوصاً «با کتاب سه گانه‌ای که آن را مرآة الحکماء نامیده بود»^{۲۲} شهرت خود را در زمان حیات تثبیت کرده بود.

۳. نسخه‌های خطی

تصحیحی که از رساله مقامات القلوب به دست داده‌ایم بر اساس چهار نسخه خطی استانبول صورت گرفته است:

M: نسخه خطی حاجی محمود ۲۴۱۵، برگهای ۵۵ الف- ۵۳ الف، مورخ سال ۱۲۹۴

هـ. عنوان آن رساله مقامات القلوب للشيخ ابو (كذا) الحسن التوري است؛ نسخه با خط خوش نسخ نوشته شده و خوب محفوظ مانده است؛ فصول دهم و سیزدهم و چهاردهم و بخش اول فصل پانزدهم (تا کلمات «و بين نعمائه») را ندارد.

N: نسخه خطی نافذ پاشا ۴۵۷، برگهای ۶ ب - ۱ الف (بدون تاریخ). عنوان آن مقامات القلوب است. با خط نستعلیق بسیار خوانا و به دست کاتبی به نام ابو بکر المولوی نوشته شده است؛ افتادگیهای بسیار دارد. نسخه منشأ فارسی دارد، زیرا املاي کلمات به گونه رایج در زبان فارسی است، مانند «خدمت» به جای «خدمه» و «ثمرت» به جای «ثمره».

S: نسخه شهید علی ۲۸۲۶، برگهای ۴ ب - ۱ الف (بدون تاریخ). عنوان آن کتاب مقامات القلوب للشيخ ابو حسن (كذا) التوري است. خط آن نامرتب و ناخواناست، ولی خود متن به طور کلی خیلی خوب و از نسخ دیگر کاملتر است. با این همه، کمال آن به قدری نیست که بتوان آن را به عنوان نسخه متن پذیرفت.

V: نسخه بغدادلی وهبی ۲۱۵۰، برگهای ۲۲ ب - ۱۷ ب، مورخ سال ۱۲۱۸ هـ. (بدون عنوان). درباره عبارت آغاز آن قبلاً سخن گفتیم. نسخه خط بسیار خوشی دارد، خوب محفوظ مانده است و پیداست که کار يك خوشنویس حرفه‌ای است. ولی فصل چهاردهم مانند نسخه M و نیمه اول فصل پانزدهم (تا کلمات «و بين نعمائه») را ندارد؛ فصل سیزدهم که قسمت آخر آن افتادگی دارد میان فصول نوزدهم و بیستم جای داده شده است.

چون هیچ يك از نسخه‌ها همه رساله را دربر ندارد و از این جهت متن رضایتبخشی نیست ممکن نبود یکی از آنها را نسخه پایه قرار دهیم. ناگزیر از همه آنها برای بازسازی متن مصححی که در اینجا به دست داده‌ایم استفاده کردیم. تحلیل قراآت نشان می‌دهد که این چهار نسخه را می‌توان در دو خانواده کاملاً متمایز طبقه‌بندی کرد: یکی نسخه‌های M و V و دیگری نسخه‌های N و S. این معنی که در M و V چند فصل افتاده و ترتیب فصول به هم خورده است نشان می‌دهد که ما با تفاوت‌هایی سروکار داریم که از نوع ضعفهای عادی يك کاتب نیست. بعلاوه در درون هر يك از این دو خانواده هم نسخه‌ها مستقل از یکدیگرند. اگر فقط تاریخ کتابت آنها را در نظر بگیریم، احتمال می‌رود که M از روی V نوشته شده باشد. در حقیقت در چندین جا، M کاملتر است و V را تصحیح می‌کند؛ در این جاها، M به N و S نزدیک می‌شود، در عین اینکه در قراآت مهم دیگر از آنها آشکارا متمایز است. همچنین N و S در عین اینکه از يك خانواده‌اند، مستقل از یکدیگرند؛ پاره‌ای از قراآت مهم، در این یا آن نسخه، نشان می‌دهد که این دو نسخه هیچ يك از روی دیگری استنساخ نشده است.^{۲۲}

یادداشتها

* ترجمه‌ای است از:

Paul Nwyia, *Textes mystiques inédits d'Abū-l-Ḥasan al-Nūrī*, «Les Maqāmāt al-Qulūb d'Abū-l-Ḥasan al-Nūrī», *Mélanges de l'Université Saint-Joseph*, t. XLIV, fasc. 9, Beyrouth, 1968

۱. نگاه کنید به:

Mélanges de l'Université Saint-Joseph, t. XLII et XLIII.

۲. *طبقات الصوفية*، ص ۱۶۴ (چاپ قاهره).

3. *Recueil de textes inédits*, p. 51.

۴. حساسیتی که شاهد آن، از جمله، ابیات چهارگانه زیر است:

رَبِّ وَرَقَاءَ هَتَوَفٍ فِي الضُّحَى ذَاتِ شَجْوٍ صَدَحَتْ فِي فَنِّينِ
فَبُكَائِي رُبَّمَا أَرْقَاهَا وَ بُكَاهَا رُبَّمَا أَرْقَانِي
هِيَ إِنْ تَشْكُو فَلَا أَفْهَمُهَا وَإِذَا أَشْكُو فَلَا تَفْهَمُنِي
غَيْرَ أَنِّي بِالْجَوَى أَعْرِفُهَا وَ هِيَ أَيْضًا بِالْجَوَى تَعْرِفُنِي

قمری جاشنگاه بر شاخه‌ای غمگانه شکوه سر می‌دهد.

گریه من بسا خواب او را آشفته می‌کند و گریه او بسا خواب مرا.

ولی نه من شکوه او را در می‌یابم، و نه او شکوه مرا در می‌یابد.

با این همه من از درد او آگاهم، و او نیز از درد من آگاه است.

(اللمع، تصحیح نیکلسون، لیدن، بریل، ۱۹۱۴، ص ۳۰۵):

۵. می‌گویند که روزی خمره‌های شرابی را که برای دربار خلیفه می‌بردند شکست. خلیفه از او پرسید: «تو که هستی؟»

گفت: «محتسب.» خلیفه گفت: «کی تو را محتسب کرده است؟» گفت: «آن که تو را خلیفه کرده است.» (نگاه کنید به: درمنگم (Dermenghem)، پیشگفته، ص ۲۵۳).

۶. که خود را صوفی می‌دانست، ولی نمی‌خواست از اخلاقیات خشک مذهب حنبلی تخطی کند.

۷. مانده، ۵۹.

۸. «فقال النوری رحمه الله [الله] سمعت الله تعالى ذكره يقول يحبهم ويحبونه وليس العشق بأكثر من المحبة غير أن العاشق ممنوع والمحبة يتمتع بحبه»، سراج، اللمع، ضامیم، تصحیح آربری (Arberry)، ص ۵ (چاپ قاهره، ص ۴۹۲)؛ و نیز نگاه کنید به: تلیس ابلیس، ابوالفرج ابن جوزی، ترجمه علیرضا ذکاتنی قرآزگلو، تهران ۱۳۶۸، ص ۱۴۱.

۹. نقل از ماسینیون، مجموعه (Recueil)، ص ۲۱۳.

۱۰. مجموعه، ص ۲۱۳.

۱۱. غلام خلیل بر ضد این تجربه شخصی مخصوصاً هشدار می‌دهد: «از نشست و برخاست با هر کس که شوق و عشق را موعظه می‌کند احتراز کن» (مجموعه، ص ۲۱۴).

۱۲. «سمعت ابوالحسین الفارسی يقول سمعت ابراهيم بن فاتك يقول سمعت النوري يقول: مقامات اهل النظر في النظر شتى. فمنهم من كان نظره نظر التسلّي ومنهم من كان نظره نظر استفادةٍ ومنهم من كان نظره نظر عيان المکاشفة ومنهم من كان نظره نظر المناقسة في المشاهدة ومنهم من كان نظره نظر المشاكلة والمماثلة ومنهم من كان نظره نظر طيبة و ملاحظة ومنهم من كان نظره نظر اشرافٍ و مطالعةٍ و كل واحدٍ منهم اهل النظر» (سلمی، طبقات، ص ۱۶۹؛ لیدن، بریل، ۱۹۶۰، ص ۱۵۷).

۱۳. نوری سخت مراقب است که کسی از سر زندگی باطنی او آگاه نشود، چنانکه در این ابیات می‌گوید:

لَعْمَرِي مَا أَسْتَوِدَعْتُ سِرِّي وَ سِرَّهُ
 وَلَا لِأَحْظَنَهُ مُقَلَّتَايَ بِلِحْظَةٍ
 سِوَانَا خَدَاراً أَنْ تَشِيْعَ السَّرَائِرُ
 فَتَشْهَدَ نَجْوَانَا الْعُيُونَ النَّوَاطِرُ
 وَلَكِنْ جَعَلْتُ الْوَهْمَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ
 رَسُولاً فَادَى مَا تُكِنُّ الضَّمَائِرُ

نه! من سر خود و او را به هیچ کس نسپردم.

از بیم آنکه اسرار ما هویدا شود.

چشمان من لحظه‌ای نگاه خود را به او برنگردانده است

مبادا که نگاههای نامحرمی بر صحنه نجوای ما بیفتد

و لکن من میان خود و او از خیال رسولی ساختم

تا پیام نهانیهای دل را به او برساند!

(اللمع، ص ۴۹۴، چاپ قاهره)

۱۴. این حکایات و سخنان کوتاه را درمنگم در کتاب پیشگفته گرد آورده است، ص ۲۶۳-۲۴۷.

۱۵. مقصود از آن کتابی است با مشخصات زیر:

Paul Nwyia, *Exègèse coranique et langage mystique* (Nouvel essai sur le lexique technique des mystiques musulmans), Dar el-machreq editeurs, Beyrouth, 1970.

۱۶. این قسمت از مقامات القلوب - و تا آنجا که ما می‌دانیم تنها قسمت از آن - در کتابی نقل شده است که به ابوطالب

مکی منسوب است: کتاب علم القلوب (تصحیح عبدالقادر عطاء، قاهره)، ص ۳۸. ولی متن مکی با متن ما تا

اندازه‌ای فرق دارد و از آن گذشته منسوب است به یحیی بن معاذ رازی (متوفی ۸۷۱/۲۵۸). در آنجا، به جای

«بستان السبیل» «بستان السبیل والسنة» آمده است که متن ما را روشن می‌کند. شاید باید آن را «سبیل السنة»

خواند، یعنی راهی که سنت نشان داده است.

۱۷. نوری گاهی ابوالحسن و گاهی ابوالحسن نامیده می‌شود. او دو کتبه داشته است.

۱۸. جلد ششم، ص ۵۷، شماره ۱۲۷۱۸ و جلد هفتم، ص ۸۹۷.

۱۹. حقائق التفسیر، در تفسیر آیه ۸۹، از سوره الشعراء. شک نیست که مقصود از این شخص ابوعثمان الحیری،

شاگرد یحیی بن معاذ رازی و شاه کرمانی است که در سال ۲۹۸/۹۱۰ وفات یافته است. نگاه کنید به سلمی،

طبقات، ص ۱۷۵-۱۷۰: حلیه الاولیاء، جلد دهم، ص ۲۴۴-۲۴۴.

۲۰. نگاه کنید به:

Massignon, *Essai sur le lexique technique*, 2^e éd., p. 204; Van Ess, *Die Gedankenwelt des Hārīt*

al-Muhāsibī, pp. 17 et 25.

۲۱. تاریخ وفات او شناخته نیست. سلمی فقط می‌گوید که او پیش از سال ۳۰۰ هجری درگذشته است (طبقات،

ص ۱۹۲).

۲۲. طبقات، ص ۱۹۲. این کتاب سه گانه ظاهراً مفقود شده است.

۲۳. پل نو یا در بی متن مقامات القلوب، برای آشنایی بیشتر با اندیشه‌های نوری مفید دانسته است که دو ضمیمه نیز

بر آن بیفزاید. یکی که آن را ضمیمه A می‌نامد شامل بیست و نه قول از اقوال نوری در تفسیر آیات قرآنی است که

سلمی در مجموعه تفسیر خود به نام حقائق التفسیر گرد آورده است. دیگری ضمیمه B تحت عنوان «شرح کلام

ابی الحسن النوری رحمه الله تعالی» است که شخص ناشناسی از پیروان مکتب ابن عربی آن را شرح کرده

است، ولی بنابر تحقیق پروفیسور هرمان لندلت Hermann Landolt، متن این کلمات از ابوالحسن نیستی است و

نویا اشتباهاً آن را از آن ابوالحسن نوری دانسته است. متن این کلمات همراه با ترجمه فارسی آنها در کتاب

زندگی و آثار شیخ ابوالحسن بستنی، تألیف دکتر نصرالله پورجوادی، تحت عنوان «شرح دوم کلمات عربی شیخ ابوالحسن بستنی» (مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۴، ص ۱۳۵-۱۲۲) چاپ شده است. گفتنی است که نویا مطالبی را که در این مقاله در معرفی نوری و مقامات القلوب او آورده سپس در کتاب تحقیقی ارجمند تفسیر قرآنی و زبان عرفانی، که در یادداشت شماره ۱۵ به مشخصات آن اشاره شد، باز گفته است، ولی در آنجا به جای خلاصه مقامات به تفصیل این رساله را تفسیر کرده و از آن نتایج جالبی را به دست آورده است. - م.

ترجمه اسماعیل سعادت



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

رسالة مقامات القلوب¹

للشيخ أبي الحسن النوري



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^١

الحمد لله رب العالمين وسلامه على عباده^٢ الذين^٣ اصطفى
وصلاته^٤ على سيدنا محمد وآله وصحبه^٥ اجمعين^٦.

قال الشيخ^٧ ابو الحسن النوري^٨ رحمه الله^٩.

مقامات القلوب اربعة^{١٠} وذلك بان الله تعالى^{١١} سَمَّى القلب باسماء اربعة^{١٢}:
سماه صدرًا وقلباً وفؤاداً ولباً. فالصدر معدن الاسلام لقوله تعالى: «افمن شرح
الله صدره للاسلام» (٢٢:٣٩) والقلب معدن الايمان لقوله^{١٣} تعالى: «ولكن الله
حبيب اليكم الايمان وزينه. في قلوبكم»^{١٤} (٧:٤٩). والفؤاد معدن المعرفة^{١٥} لقوله
تعالى: «ما كذب الفؤاد ما رأى» (١١:٥٣). واللب معدن التوحيد لقوله تعالى:
«لآيات لأولي الالباب» (٣:١٩٠): فاللب وعاء التوحيد والفؤاد وعاء المعرفة
والقلب وعاء الايمان والصدر وعاء الاسلام. فالتوحيد تنزيه الحق عن دركه. والمعرفة
اثبات الحق بصفاته العليا^{١٥} واسمائه الحسنى. والايمان عقد القلب بنفي جميع ما
تولته القلوب^{١٥} اليه من المضار والمنافع سواء عز وجل. والاسلام^{١٦} استسلام
الامور كلها الى الله عز وجل^{١٧} سرّاً وعلانية^{١٨}، وهذه الانوار^{١٩} كائنة في اسرار
الموحدين ولا^{٢٠} تصح المعرفة الا بالتوحيد ولا يصح الايمان الا بالمعرفة ولا يصح

(1) N: + وبه نستعين ، رب تم بالخير || (2) V: - على عباده || (3) V: الذي || (4) N:
وصلاته || (5) V: - وصحبه || (6) N: - وصحبه اجمعين || (7) S: + والمحقق || (8) V: النوري ||
(9) V: - رحمه الله || (10) S: اربع || (11) M: سبحانه وتعالى؛ V: تعالى سبحانه || (12) S:
باربع أسماء ؛ V: باسماء الأربعة || (13) M: - نقوله ... المعرفة || (14) V: - في قلوبكم ||
(15) S: (- العليا ... القلوب || (16) VM: والاسلام التسليم في الأمور كلها سرا ... || (17) S: تعالى ||
(18) VM: واعلانا || (19) VM: الاسرار || (20) N: لا .

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش خدای را که پروردگار عالمیان است و سلام خدا بر بندگان برگزیده‌اش و درود خدا بر سرور ما محمد و خاندان و یارانش باد.

چنین گفت شیخ ابوالحسن نوری رحمه‌الله.

مقامات دلها چهار است از آن روی که خدای تعالی دل را به چهار نام نامیده است: صدر، قلب، فؤاد و لُب. اما صدر سرچشمهٔ اسلام است، چنانکه در قرآن آمده است: أَفَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ (آیا کسی که خداوند صدرش را برای اسلام گشوده است [با دیگری برابر است؟]) و قلب سرچشمهٔ ایمان است، چنانکه فرماید: وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبِيبُ الْإِيمَانِ وَ زِينَةُ فِي قُلُوبِكُمْ (ولکن خداوند ایمان را محبوب شما ساخت و آن را در قلبهای شما بیاراست). و فؤاد سرچشمهٔ معرفت است، چنانکه در این آیه می‌خوانیم: مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى (فؤاد دروغ نگفت آنچه را دید). و لُب معدن توحید است، چنانکه گوید: لآيَاتِ لَوْلَى الْآلِبَابِ (نشانه‌هایی است صاحبان لُب را). پس لُب ظرف توحید است و فؤاد ظرف معرفت و قلب ظرف ایمان و صدر ظرف اسلام. اما توحید منزّه داشتن حق است از دریافته شدن. و معرفت اثبات صفات والا و اسمای حسنی برای حق است. و ایمان دل بستگی به گسستگی از همهٔ سود و زیان‌هایی است که قلبها را شیفته دارد به لوای حق عزوجل. و اسلام تسلیم و سپردن همهٔ کارهاست به الله در آشکار و نهان. و این نورها در باطن موحدان موجود است، و معرفت جز با توحید و ایمان جز با معرفت* و اسلام جز با ایمان

الاسلام الا بالايمان . فن لا توحيد له لا معرفة له ومن لا معرفة له لا ايمان له ومن لا ايمان له لا اسلام له ومن لا اسلام له¹ لا ينفعه ما سواه من الاعمال والافعال والاخلاق² . فنور³ الاسلام بذكر⁴ العواقب⁵ ونور⁶ الايمان بتنبه⁷ الطوارق ونور المعرفة بذكر السوابق ونور التوحيد بكشف⁸ الحقائق . فذكر العواقب⁵ يُوجب سياسة النفوس . والانتباه للطوارق⁹ يوجب رياضة النفوس . وذكر السوابق يوجب حراسة القلب . ومشاهدة الحقائق¹⁰ يوجب رعاية الحقوق . فبالسياسة يصل العبد الى التصديق¹¹ وبالحراسة يصل الى التحقيق وبالرياضة يصل الى التوفيق¹² وبالرعاية يصل الى الحق جلّ وعلا¹³ . فالسياسة¹⁴ حفظ النفس ومعرفتها . والرياضة ادب النفس وتملكها¹⁵ . والحراسة مطالعات برّ الله تعالى في الضائر . والرعاية مراعات حقوق¹⁶ المولى¹⁷ بالسرائر . فالرعاية توجب الوفاء بالعهود . والحراسة توجب حفظ الحدود . والرياضة توجب الرضاء بالموجود . والسياسة توجب الصبر عن¹⁸ المفقود . وهذه¹⁹ الخصال هي جميع ما كلّف الله عباده من العبودية سرّاً وعلانية¹⁹ ظاهراً وباطناً²⁰ .

I

صفة²¹ بيت قلب²² المؤمن

اعلم ان الله تعالى خلق بيتاً²³ في جوف المؤمن يُسمّى قلباً وبعث ريحاً من كرمه فنظف ذلك البيت من الشرك والشك والنفاق والشقاق ثم²⁴ وجهه سبحانه من فضله²⁵ فامطر ذلك البيت وانبت فيه²⁶ الواناً من النبات مثل اليقين والتوكل والاخلاص

(1) SN: - ومن لا اسلام له || (2) VM: - والاخلاق || (3) V: ونور || (4) S: مذكر || (5) N: - ونور الايمان ... العواقب || (6) M: وذكر || (7) M: بتنبه ؛ S: ينه || (8) S: يكشف عن || (9) S: من الطوارق || (10) N: الحق || (11) N: التصديق || (12) VSN: - وبالرياضة ... التوفيق || (13) جل ذكره || (14) N: والسياسة || (15) VN: ومالكها ؛ M: ومأكلها || (16) S: الحقوق || (17) S: - المولى ؛ VM: الحق || (18) S: على || (19) V: - الخصال ... وعلانية || (20) N: - ظاهراً وباطناً || (21) VS: - صفة || (22) V: القلب || (23) N: ما || (24) V: - والشقاق ثم || (25) V: اللطف || (26) S: فيها .

درست نیاید. پس کسی را که توحید نیست معرفت نیست و آن را که معرفت نیست ایمان نیست و آن که ایمان ندارد اسلام ندارد و هر کس اسلام ندارد کارها و رفتارها و کردارهای دیگر او را سود ندهد. پس نور اسلام با یادکرد عاقبتهاست و نور ایمان با بیداری در حوادث تاریک (شبهه‌ناک) است و نور معرفت با یادآوری سابقه‌هاست و نور توحید با پرده‌گشایی از حقیقتهاست، بدین گونه که یادکرد عاقبتها موجب سیاست نفوس است و بیداری در حوادث تاریک باعث ریاضت نفوس است و یادآوری سابقه‌ها موجب حراست قلبها می‌شود و دیدن حقایق باعث رعایت حقوق می‌گردد و بنده با آن سیاست نفس به تصدیق می‌رسد و با حراست دل به تحقیق می‌رسد و با ریاضت به توفیق و با رعایت حقوق به حق - جل و علا - می‌رسد. اما سیاست نفس یعنی نگهداری و شناخت آن. و ریاضت نفس یعنی تربیت نفس و تسلط بر آن و حراست قلب یعنی مطالعه نیکیهای خدای تعالی در درون. و رعایت حقوق یعنی پاس نعمت خدای غیبیان و حالگردان را داشتن. و این رعایت باعث وفای به عهد می‌شود. و حراست دل موجب نگهداری حد می‌گردد. و ریاضت، رضا بر آنچه هست و سیاست نفس، صبر بر آنچه نیست را به بار می‌آورد.

و اینها همان خصلتهای بندگی است که خداوند در آشکار و نهان و درون و برون از بندگانش خواسته است.

۱

صفتِ خانهٔ دل مؤمن

بدان که خدا خانه‌ای در درون مؤمن آفریده که قلب نامیده می‌شود و نسیمی از کرمش برانگیخته تا آن خانه را از شرك و شك و نفاق و شکاف پاکیزه سازد. سپس ابری از فضلش فرستاده تا بر آن خانه ببارد و در آن انواع گیاه از قبیل یقین و توکل و اخلاص* و خوف و رجا و محبت

والخوف والرجاء والمحبة . ثم¹ وضع في صدر ذلك البيت سريراً من التوحيد وبسط على السرير بساطاً من الرضاء ثم غرس شجرة² المعرفة مقابل البيت اصلها في قلب المؤمن³ وفرعها في السماء (٢٤:١٤) تحت العرش . ووضع^{3bis} عن يمين السرير وعن شماله متكأ من شرائعه وفتح فيه⁴ باباً من بستان رحمته وزرع فيه من ألوان الرياحين من تسييح وتمجيد وتمجيد⁵ وذكر . ثم اجرى في⁶ نهر الفضل ماء من بحر الهدى يسقي ذلك النباتات . ثم علق قنديلاً من قناديل فضله⁷ من باب⁸ الاعلى واسرج بدهن الزكاء⁹ واضاء نور سراجة بنور التقوى . ثم¹⁰ قفل بابه ليمنع الردى . ثم امسك مفتاحه¹¹ ولم يوكل عليه احداً من خلقه لا جبريل ولا ميكائيل ولا اسرافيل ولا غيرهم¹² . ثم قال المولى جل جلاله¹³ : هذا¹⁴ خزانتي¹⁵ في ارضي ومعدن نظري ومسكن توحيدى وانا ساكن الماوى . فنعم الساكن¹⁶ ونعم المسكن .

II

ذكر لطف الله مع قلب المؤمن¹⁷ حتى عرفه¹⁸

اعلم¹⁹ ان الله تعالى جعل مع قلب المؤمن²⁰ سبعة اشياء حتى عرفه²¹ : اول²² ذلك لينة²³ حتى انقاد . قوله تعالى : « ثم تلين جلودهم وقلوبهم الى ذكر الله » (٢٣:٣٩) . ثم بعد اللين التوسع²⁴ . قوله تعالى : « افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور »²⁵ (٢٢:٣٩) اي فمن وسع الله صدره حتى وسع المعرفة التي عجز السماء والارض والجبال عن حملها (٧٢:٣٣) . ثم بعد ذلك شفاء²⁶

(1) VM: ووضع || (2) VM: + المحبة والمعرفة || (3) M: القلب المؤمن ؛ V: قلب مؤمن || (3bis) NM: ووضع عن يمينه سريراً وعن شماله متكأ ؛ V: ووضع على يمينه وعلى يساره سريراً متكأ || (4) S: فيها ؛ VM: - فيه || (5) S: - وتمجيد || (6) N: من || (7) VM: وصله || (8) VM: النباتات || (9) N: التركي || (10) N: ثم في بابه يمنعه الردى ؛ VM: في بابه يمنع الردى || (11) S: مفتاحه || (12) N: غيرها || (13) S: + وعم نواله || (14) M: هذه || (15) VM: خزانتي || (16) VN: المساكن || (17) SN: قلوب المؤمنين || (18) M: - حتى عرفه ؛ V: - ذكر ... عرفه || (19) N: - اعلم || (20) M: - اعلم ... المؤمن ؛ V: جعل لطفه سبعة ... || (21) S: عرف ؛ VM: - حتى عرفه || (22) VM: اول ذلك لينة || (23) SM: لينة || (24) N: التواضع || (25) VSM: - فهو على نور || (26) VM: شفاء

برویاند، سپس در بالای آن خانه تختی از توحید نهاده و بر آن تخت فرشی از رضا گسترده و در پیش روی آن خانه نهال معرفت نشانده که ریشه‌اش در قلب مؤمن و شاخه‌هایش در آسمان و زیر عرش است. در راست و چپ آن تخت پُشتیهایی از شریعت نهاده و دری از بوستان رحمت بر آن گشاده و در آن انواع ریاحین تسبیح و ستایش و بزرگداشت و یادکردِ خدا کاشته. و آبی از دریای هدایت در جویبار فضل برای آبیاری آن رویدنیها روان ساخته. و بر درگاه بلند قنذیلهای فضل آویخته و در آن روغن پالودگی ریخته و چراغش را به روشنایی تقوی آفرخته، سپس در فراز کرده تا تباهی و تبهاران ره نیابند و کلیدش را برداشته و نگه داشته و هیچ آفریده‌ای - نه جبریل، نه میکائیل، نه اسرافیل - را بر آن محرم نداشته، و فرموده است: این گنجینه من است در زمین و نظرگاه من است و جایگاه توحید من و منم ساکن آن. چه نیکو ساکنی و چه نیکو مسکنی!

۲

در یادکردِ لطف خدا با دل مؤمن تا آنکه بشناسدش

بدان که خدای تعالی با قلب مؤمن هفت چیز همراه کرد تا بشناسدش: یکی نرمی، چنانکه فرماید: ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکرالله (سپس نرم می‌شود پوستهایشان و دل‌هایشان به یاد خدا). دیگر گشادگی، چنانکه فرماید: أقمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور (آیا کسی که خدا صدرش را برای اسلام گشوده و بر روشنایی است [با دیگری برابر است؟]) مراد آن گشادگی است که گنجایش معرفت خدا را دارد، در حالی که آسمان و زمین از کشیدن این بار معرفت عاجز شدند. دیگر شفا یافتگی* از مرض است، چنانکه فرماید: و یشف صدور قوم مؤمنین (تا خدا سینه‌های گروهی مؤمن را تشفی بخشد). دیگر هدایت است، چنانکه فرماید: و لکن الله حبیب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم

من المرض . قوله تعالى : « ويشف صدور قوم مؤمنين » (١٤:٩) . ثم بعده الهداية . قوله تعالى : « ولكن الله حبب اليكم الايمان وزينه في قلوبكم » (٧:٤٩) ثم بعد ذلك السكينة والطمأنينة حتى يطمئن معه ولا يسكن مع غيره . قوله تعالى : « هو¹ الذي انزل السكينة في قلوب المؤمنين » (٤:٤٨) . ثم بعد² ذلك التنوير . قوله تعالى¹ : « يهدي الله لنوره من يشاء » (٣٥:٢٤) .

III

فعله بقلوب³ اعدائه حتى انكروه

وذلك سبعة اشياء⁴ : اول ذلك⁵ الضيق حتى لا يسع المعرفة والتوحيد . قوله تعالى : « ومن يرد ان يضلّه يجعل صدره ضيقاً حرجاً » (١٢٥:٦) . ثم صيره⁶ صاباً حتى⁷ لا يلين لقول⁸ الانبياء والاولياء⁹ والعلماء ، قوله تعالى : « ثم قست قلوبكم من بعد ذلك » (٧٤:٢) ثم صيره¹⁰ اسود . قوله تعالى : « كلا بل ران على قلوبهم » الآية (١٤:٨٣) . ثم جعل في قلوبهم الظلمة¹¹ . قوله تعالى : « وقالوا قلوبنا غلف » (٨٨:٢) . ثم صيره مختوماً حتى لا يفتح¹² . قوله تعالى : « ختم الله على قلوبهم » (٧:٢) . ثم أقفل عليه¹³ ، قوله تعالى : « ام على قلوب اقفالها » (٢٤:٤٧) . ثم بعد هذه الاشياء جعله¹⁴ منكراً لمعرفته¹⁵ . قوله تعالى : « فالذين لا يؤمنون بالآخرة قلوبهم منكرة » (٢٢:١٦) . لاجل هذا هو منكر لتوحيدهِ ولربوبيته ولذكرِ رسله ولذكر¹⁶ وعده ووعيدهِ .

1 SM : - هو ... تعال || 2 V : وبعد (- ثم) || 3 S : ذكر فعله لقلوب ؛ V : - فعله ... انكروه || 4 V : وفعل بقلوب اعدائه حتى انكروه سبعة اشياء || 5 S : - أول ذلك || 6 S : يصير || 7 M : - حتى || 8 VSM : بقول || 9 VSM : - الأولياء || 10 S : يصيره || 11 S : ثم جعلها في غلاف الظلمة ؛ M : ثم جعله في عافة الظلمة ؛ V : ثم في غلافة الظلمة || 12 S : يفتح || 13 S : عليها || 14 S : جعل اياها || 15 V : منكر المعرفة || 16 N : وانكر ||

(ولکن خداوند ایمان را محبوب شما ساخت و آن را در قلبهای شما بیاراست). دیگر سکینه و طمأنینه، به طوری که دل مؤمن جز به آن نیارامد، چنانکه فرماید: وهو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین (اوست که فرود آورد آرامش در دلهای مؤمنان) و بالأخره روشنگری و نوربخشی است، چنانکه فرماید: یردی الله لنوره من یشاء (هدایت می کند با نور خود هر کس را بخواهد).

۳

کارها که خدا با دل دشمنان کند تا آنجا که انکارش کنند و آن هفت چیز است: یکی تنگی که گنجایش معرفت و توحید را نداشته باشد، چنانکه فرماید: و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا (و خدا هر کس را بخواهد گمراه کند سینه اش را تنگ و سخت گرداند). سپس آن را در قساوت چون سنگ کند که به گفتار انبیا و اولیا نرم نشود، چنانکه فرماید: ثم تست قلوبکم من بعد ذلک ، سپس سیاهش سازد، چنانکه فرماید: کلاً بل ران علی قلوبهم (چنین نیست، بلکه دلهایشان زنگ بسته است). سپس در دلهایشان ظلمت پدید آرد، چنانکه فرماید: و قالوا قلوبنا غلف (و گفتند دلهای ما در غلاف است). سپس بر آنها مهر نهد تا باز نشود، چنانکه فرماید: ختم الله علی قلوبهم (خدا بر دلهای ایشان مهر نهاده است). سپس دلهایشان را قفل کند، چنانکه فرماید: ام علی قلوب اقلها (مگر بر دلها - برای فهم قرآن قفلها هست؟) بعد از این همه، آنان را منکر شناخت خدا گرداند، چنانکه فرماید: فالذین لا یؤمنون بالآخرة قلوبهم منكرة (آنان که آخرت را باور ندارند دلهایشان منکر است). برای این است که دارنده دل منکر، یگانگی و پروردگاری الله و پیام آوران او و بهشت و دوزخ او، هیچ يك را، قبول ندارد.*

IV

القلوب الثلاثة

الاول قلوب العصاة خراب¹ وهي موضع الشياطين فيها القذرات والنجاسات .
والثاني قلوب المطيعين وهي² دار العالمين والعاملين المخلصين³ قد ادخر فيها⁴
اشياء قد جعل⁵ عليها⁶ الحراس⁷ ليحفظوها⁸ . والثالث قلوب العارفين وهو⁹ خزائن
الملوك فيه الجواهر والدرر واليواقيت والملك حافظه وناصره وحارسه ، والناظر¹⁰ اليه
لا ملك¹¹ غيره .

V

صفة قلوب العارفين

ان لله¹² تعالى على وجه الارض بساتين . من شم¹³ رائحتها لم¹⁴ يشتق الى الجنة
وهي قلوب العارفين¹⁵ .

VI

صفة « قلب سليم »¹⁶ (٢٦ : ٨٩)

يشير بقلبه من تحته الى الوفاء ومن فوقه الى الرضاء¹⁶ ومن يمينه الى العطاء ومن
يساره الى المنى¹⁷ ومن قدمه الى اللقاء ومن ورائه الى البقاء .
وقال : هو اربع منازل : اولها¹⁸ سلامة القلب من الشك¹⁹ . والثاني سلامة
القلب من²⁰ الهوى²¹ المضل²² . والثالث سلامة القلب¹⁹ من الرياء والعجب والرابع
سلامة القلب من ذكر كل شيء سوى ذكر الله تعالى²³ .

(1 S: خربة || 2 VNM: وهو || 3 SN: والمخلصين والعاملين || 4 VNM: ادخروا فيه ||
(5 S: وجعل || 6 N: عليه ؛ S: فيها || 7 VM: الخزان || 8 V: - ليحفظوها ||
(9 VSM: - وهو || 10 V: والناصر || 11 S: لا يملك ؛ VM: لا يملكه || 12 V:
الله || 13 S: لاشفاق || 14 S: - وهي قلوب العارفين || 15 SNM: السليم || 16 V:
الرضى || 17 N: المنأ ؛ V: اليمنى || 18 S: - اولها || 19 M: - من الشك ... القلب ||
(20 S: + ذكر || 21 V: الهوى || 22 N: المضلة || 23 VM: عز وجل

۴

دلها سه گونه است

یکی دل‌های عاصیان که ویرانه است و جایگاه شیاطین و پرازپلیدی و آلودگیها. دَوَمِ دل‌های مطیعان که خانه دانایان و نیکوکاران اخلاصمند است که در آن چیزها ذخیره شده و بر آن پاسدارانی است تا حفظش کنند. سَوَمِ دل‌های عارفان که خزانه شاهان است و در آن گوهر و دُرّ و یاقوت گنجینه شده و خودِ مَلِکِ نگهدار و یار و پاسدار آن است و بر آن نظر دارد، زیرا مَلِکِ دیگری نیست.

۵

صفت دل‌های عارفان

خدای را در روی زمین بوستانهایی است که هر که آن را بوید هوس بهشت نکرد، و آن دل‌های عارفان است.

۶

صفتِ «قلب سلیم»

صاحب قلب سلیم از پایین به وفا و از بالا به رضا و از راست به عطاء و از چپ به مُنی و از پیش روی به لقا و از پشت سر به بقا نظر دارد و اشاره می‌کند.

و گوید: سلامت قلب چهار مرحله دارد: یکی سلامت قلب از شَكِّ، دَوَمِ سلامت قلب از هَوِی و هوس گمراه کننده، سَوَمِ سلامت قلب از عُجب و ریا، چهارم سلامت قلب از یاد ماسوی.*

و شاه شجاع الدّین کرمانی گفته است: سه چیز از نشانه‌های سلامت صدر شمرده می‌شود: اطمینان به همگان، نیکی مردمان را دیدن (یا: نیکی در مردمان دیدن) و هراسانی را معذور داشتن.

قال افضل المحققين شاه شجاع الدين¹ الكرمانى² : ثلاثة من علامة سلامة³ الصدر : الثقة بكل واحد⁴ وروية الخير في الناس وطلب العذر لكل انسان⁵ .

VII

صفة قلوب الاحياء⁶

قال الله تعالى موسى عليه السلام⁷ : جرد قلبك لحبي فاني جعلت قلبك ميدان حبي وبسطت في قلبك ارضا⁸ من معرفتي وبنيت في قلبك بيتاً من ايماني⁹ واجريت¹⁰ في قلبك شمساً من شوقي¹¹ وامضيت في قلبك قمرًا من محبتي واسريت في قلبك نجوماً من مواردتي وجعلت في قلبك غيماً من تفكيري واذريت¹² في قلبك ريحاً من توفيقتي وامطرت في قلبك مطراً من¹³ تفضيلي¹⁰ وزرعت في قلبك زرعاً من صدقي وانبت في قلبك اشجاراً من طاعتي وجعلت اوراقها من وفائي وادليت¹⁴ ثمرها حكمة¹⁵ من مناجاتي¹⁶ واجريت في قلبك انهاراً من دقائق علوم ازليتي ووضعت في قلبك حباً¹⁷ من يقيني .

VIII

حصون قلب المؤمن

اعلم¹⁸ ان الله تعالى جعل في قلب المؤمنين¹⁹ سبعة حصون²⁰ عليها سبعة²¹ اسوار وحيطان وامر المؤمنين²² ان يكونوا داخلين²³ في هذه الحصون²⁴ وجعل الشيطان

(1) SN : - شجاع الدين || (2) SM : + رحمة الله عليه ؛ V : + رحمه الله || (3) N : - سلامة || (4) VM : بكل احد || (5) VM : بكل لسان || (6) N : ذكرت (sic) الاحياء ؛ S : قلب الاحياء (صفة -) || (7) SN : - عليه السلام || (8) N : ايضا || (9) N : ايمان || (10) N : واجريت في قلبك غيماً من تفكيري واذريت في قلبك قمرًا من محبتي واسريت في قلبك مطراً من تفضيلي ... || (11) VM : تصوتي (sic) || (12) S : واذريت ؛ V : وارويت || (13) M : تفضلي ؛ S : فضلي || (14) N : واذليت ؛ V : واوليت || (15) S : - حكمة || (16) N : مناطق (sic) || (17) N : حياء || (18) VM : - اعلم || (19) N : قلوب المؤمنين ؛ VM : على قلب المؤمن || (20) VNM : سبعة من الحصون || (21) N : - سبعة || (22) VM : المؤمن || (23) VNM : يكون داخلا || (24) NM : + من وراء هذه الحصون .

۷

صفت دل‌های دوستان

خدای تعالی به موسی (ع) گفت: دلت را برای دوستی من مجرد کن که من دل تو را میدان حبّ خویش قرار دادم و در دل تو زمینی گستردم از معرفت خویش و خانه‌ای بنا کردم از ایمان به خود، و در دل تو آفتاب شوق خویش روان ساختم [کذا] و ماه محبت خویش در دل تو گذران ساختم [کذا] و در دل تو ستارگانی از چشمه‌های واردات خویش شب بر آوردم [کذا] و در دل تو ابری از تفکر درباره من پدید آوردم و بادی از توفیق وزانیدم و بارانی از تفضیل بارانیدم و از آن کشتِ صدق بر دمانیدم و در دل تو درختان طاعتم را رویانیدم که برگش همه وفای به من است و بار مناجات با من از شاخسارش آویخته، و در دل تو جو بیارانی از دقایق علم ازلیت خویش روان ساختم و در دل تو محبتی (یا: آزرمی) از یقین خویش نهادم.

۸

دژهای قلب مؤمن

بدان که خدای تعالی در دل مؤمنان هفت دژ آفریده با هفت دیوار و حصار، و به مؤمنان امر کرده که در داخل قلعه‌ها باشند و شیطان* را بیرون این هفت حصار قرار داده که از پشت دیوارها آدمیان راندا می دهد و مثل سگ پارس می کند.

دژ اول معرفت خداست که دیوارش از یاقوت است، محیط بر آن دژ دیگری است که ایمان به خداست و زرین است، محیط بر آن دژی است از نقره و آن اخلاص در گفتار و کردار است. محیط بر آن دژی است از آهن و آن رضا به قضای الهی است، محیط بر آن دژی است از مس و آن

۱. از این جا به بعد سه فقره مشكوك است و در همه نسخه‌ها هم نبوده، در حد امکان کوشش به عمل آمد که معنایی برای این سه عبارت به فارسی نوشته شود. م.

خارجاً من هذه الحصون¹ كلها فيناديهم² وينبج³ اليهم⁴ من وراء هذه الحصون⁵ كما ينبج⁶ الكلب .

فالحصن الاول سورة من ياقوت⁶ وهو معرفة الله تعالى وحوله حصن من ذهب وهو الايمان بالله تعالى وحوله حصن من فضة وهو الاخلاص بالقول والعمل⁷ وحوله حصن من حديد وهو الرضا بقضاء الله تعالى وحوله حصن من نحاس وهو القيام⁸ بفرائض الله تعالى وحوله حصن من شبه وهو القيام بأمر الله تعالى ونهيه⁹ وحوله حصن من فخار وهو القيام بادب النفس في كل شيء من عمله¹⁰ لقوله تعالى : « ان عبادي ليس لك عليهم سلطان » (٤٢:١٥) . والمؤمن من¹¹ داخل هذه الحصون¹² وهو في حصن من ياقوت¹³ والشيطان لا سبيل له عليها ما دام العبد قائماً بأدب النفس . فاذا استهان بها وقال : « ليست بواجبة » ، اخذ¹⁴ الشيطان منه هذا الحصن الواحد من الفخار وطمع في الآخر . ومتى ما قصر في امر الله ونهيه اخذ الشيطان منه الحصن الذي من الشبه وطمع في الثالث¹⁴ . ومتى¹⁵ ما قصر في الرضا بقضاء الله تعالى اخذ الشيطان الحصن الذي من النحاس وطمع في الرابع¹⁵ ، الى آخرها .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

(1) S: - الحصون (2 || VNM: يناديه (3 || V: وينبج (4 || NVM: اليه (5 || VNM: من وراء هذه الحصون (6 || SNM: ذهب ... وحوله حصن من فضة وهو الايمان ... وحوله ... من حديد وهو الاخلاص (7 || VNM: - بالقول والعمل (8 || VNM: الرضا بقضاء الله تعالى وحوله حصن من شبه وهو القيام بفرائض الله وامره ونهيه (9 || S: باوامر الله تعالى ونواهيته (10 || S: من قوله وعلمه (11 || VM: - من (12 || V: الحصين (13 || SNM: ذهب (14 || N: اخذ الشيطان الحصن الذي من شبه وطمع في الثالث ؛ M: اخذ الشيطان منه الحصن الذي من الشبه وطمع في الثالث ؛ S: اخذ الشيطان منه هذه الحصون (sic) الواحد الذي من الفخار وطمع في الآخر [ومتى ما قصر في القيام بفرائض الله واوامره ونواهيته اخذ الشيطان منه الحصن الذي [من] شبه وطمع في الثالث (15 || V: - ومتى ما ... الرابع

عمل کردن به فرایض خدایی است. محیط بر آن دژی است از برنج و آن قیام به امر و نهی الهی است، محیط بر آن دژی است از سفال و آن ادب نفس است در هر عملی، چنانکه در قرآن آمده است: ان عبادی لیس لك علیهم سلطان (تو را ای شیطان بر بندگان من تسلطی نیست). و مؤمن در داخل این دژهاست، درون دیوارهای از یاقوت. و شیطان به او تا وقتی که قیام به ادب نفس می کند، راهی ندارد، و چون آن را خوار انگاشت و سبک شمرد و گفت واجب نیست، شیطان آن دژ سفالی را می گیرد و در دژ دیگر طمع می کند. و زمانی که در امر و نهی الهی تقصیر ورزید، شیطان دژ برنجین را از او می گیرد و در سوئی طمع می کند. و هرگاه در رضای به قضای الهی کوتاهی کرد، شیطان دژ مسین او را می گیرد و در چهارمی طمع می کند، تا آخر.*

۹

آتشهایی که در دل مؤمن است

در دل عارف چهار آتش هست: آتش خوف، آتش محبت، آتش معرفت و آتش شوق. آتش خوف شیرینی معصیت را نابود می کند و آتش محبت تلخی (یا شیرینی) طاعت را می سوزاند و آتش معرفت شیرینی علایق (و توجه خلاق) را از بین می برد و آتش شوق روح را می سوزاند و به رضای محبوب می رساند.

۱۰

باغ دل مؤمن عارف

دل عارف در سه گونه باغ می چمد و می چرد: یکی در باغ جفا، دیگر در باغ نعمتها (آلاء)، دیگر در باغ حال خوش و آسایش (نعماء). چون در باغ جفا باشد، حیا بر او چیره شود، و چون در باغ آلاء باشد امید در دلش راه یابد، و چون در باغ نعماء باشد به وظایف وفا قیام کند.

IX

النيران¹ في قلب المؤمن

في قلب العارف من النيران اربعة¹ : نار الخوف ونار المحبة ونار المعرفة ونار الشوق . فنار الخوف تحرق حلاوة المعصية ونار المحبة تحرق² حلاوة³ الطاعة ونار المعرفة تحرق حلاوة العلاتق⁴ ، ونار الشوق تحرق⁵ الروح⁶ فيصل برضاء المحبوب .

X

روضة قلب المؤمن⁷ العارف

قلب العارف⁷ يرتع⁸ في ثلاث روضات : في⁹ روضة الجفاء وفي روضة الآلاء وفي روضة النعماء . فاذا ارتع في روضة الجفاء ركب الحياء واذا ارتع في روضة الآلاء دخله الرجاء واذا ارتع في روضة النعماء قام بالوفاء⁹ .

XI

انوار قلب العارف¹⁰

في قلبه ثلاثة انوار¹¹ : نور المعرفة ونور العقل ونور العلم . فالمعرفة كالشمس والعقل كالقمر والعلم كالكواكب . فنور المعرفة يستر الهوى ونور العقل يستر الشهوة ونور العلم يستر الجهل . فنور¹² المعرفة يرى¹³ الرب تعالى وبنور¹⁴ العقل يقبل الحق وبنور العلم يعمل¹⁵ بالحق¹⁶ .

(1) S: النيران في قلب المؤمن العارف اربعة ؛ V: - في قلب العارف من (2) M: يحرق (3) VM: مرارة (4) M: حلاوة عامة الخلاتق ؛ S: حلاوة غلبة الخلاتق (5) S: - الروح (6) V: - المؤمن (7) SN: - قلب العارف (8) SN: يوقع (9) N: فيه روضة الجفاء وفيه روضة الوفاء وفيه روضة النعماء . واذا وقع في روضة الآلاء دخلت (sic) الرجاء واذا وقع في روضة النعماء قام بالوفاء ؛ S: في روضة الجفاء (sic) ... الوفاء ... النعماء . فاذا وقع في روضة الوفاء دخله الرجاء واذا وقع في روضة النعماء دخله الوفاء واذا وقع في روضة الجفاء قام به الصفاء (10) VM: المؤمن (11) S: انوار قلب العارف ثلاثة ؛ V: المؤمن في قلبه ... (12) VM: وبنور ؛ S: وبنور (13) S: نور (14) S: ونور (15) S: العمل (16) S: - بالحق ؛ V: الحق .

۱۱

نورهای دل عارف

در دل عارف سه نور هست: نور معرفت، نور عقل و نور علم. معرفت چون آفتاب است و عقل مثل ماه و علم مثل ستارگان. نور معرفت هوئی و هوس را می پوشاند و نور عقل شهوت را می پوشاند و نور علم جهل را می پوشاند، پس به نور معرفت پروردگار را می بیند، و به نور عقل حق را می پذیرد، و به نور علم به حق عمل می کند.*

۱۲

اول چیزی که در دل عارف پیدا می شود

هر بنده ای که خدا سعادتش را بخواهد نخستین چیزی که در دلش ظاهر شود نوری است، سپس آن نور ضیاء شود و آن ضیاء شعاعی شود و آن شعاع ماهی شود و آن ماه آفتابی. پس چون نور پدید آید، دنیا و هر چه در آن هست بر دلش سرد شود؛ و چون ماه پدید آید، آخرت و هر چه در آن هست بر دلش سرد شود؛ و چون آفتاب پدید آید، نه دنیا بیند و نه آخرت و نه هر چه در آن دو هست و جز خدا را نشناسد، در آن حالت تن او و دل او و سخن او همه نور است، چنانکه در قرآن آمده است: نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء (نوری بالای نوری، و خدا هر که را خواهد به نور خویش هدایت می کند).

۱۳

دریاهای دل عارف

عارف تا از سه دریا نگذرد به عظمت پروردگارش راه نبرد: یکی دریای ربوبیت، دودیکر دریای مهمنیت، سه دیگر دریای لاهوتیت. اما دریای ربوبیت چنان است که چون در آن فرورود داند که پروردگار خداست و خود پرورده اوست، پس دلش در بحر فکر غواصی کند و

XII

اول¹ ما يبدو في قلب العارف

اول ما يبدو في قلب من يريد الله¹ سعادته نور ثم يصير ذلك النور ضياء ثم يصير² شعاعاً ثم يصير قرماً ثم يصير شمساً³. فاذا ظهر النور في القلب بردت الدنيا في قلبه وما فيها⁴. فاذا صار قرماً زهد في الآخرة وما فيها. فاذا⁵ صار شمساً لا يرى الدنيا وما فيها⁶ ولا الآخرة وما فيها⁷ ولا يعرف الا ربه تعالى⁸. فمجسده نور وقلبه نور وكلامه نور «نور على نور»⁹ يهدي الله لنوره من يشاء «(٣٥:٢٤).

XIII

بحور^{١٠} قلب العارف

لا يصل العارف الى عظمة ربه تعالى¹⁰ ما لم يجاوز ثلاثة أبحر¹¹: بحر الربوبية وبحر المهيمنية¹² وبحر اللاهوتية¹³. فبحر¹⁴ الربوبية ان يعرف¹⁵ اذا غاص¹⁶ فيه ان الرب هو وهو المربوب فيغوص¹⁷ قلبه في بحر¹⁸ الفكر ولسانه في ذكر آلائه وعينه¹⁹ في الاعتبار في النعماء²⁰ ونفسه في الخدمة²¹ وابتغاء الرضاء. فينبغي له²² ان يجعل الطاعة بجرماً والخدمة سفينة والفكر في النعماء شرعها والذكر²³ في الآلاء ربحها²⁴ الذي يجرها والعبارة في النعماء دليلها الذي يقودها. ويهديها ربح المنة ويجر²⁵ السفينة حتى يبلغ بحر²⁶ المهيمنية فلا يكون هناك سفينة. فينبغي²⁷ ان يجعل هناك²⁸ جسراً من الشوق والمحبة والانابة فيجوز عليه حتى يبلغ بحر اللاهوتية²⁹.

(1) S: - اول ما يبدو في قلب ؛ VM: واول ما يبدو في قلب العارف وفي قلب من يريد الله ||
(2) V: - ضياء ثم يصير || (3) S: يصير شمساً... قرماً || (4) N: فيها فيها ؛ S: عما فيه || (5) S: - فاذا صار... وما فيها || (6) N: - ولا الآخرة وما فيها || (7) M: - تعالى || (8) N: - نور على نور || (9) N: بحر || (10) V: - تعالى || (11) S: - أبحر || (12) N: المهيمنية ؛ V: - بحر المهيمنية || (13) V: الالهوتية || (14) V: وبحر || (15) N: تعرف ؛ V: يفرق || (16) V: غاص || (17) V: فيغوص || (18) N: البحر (sic) || (19) V: وعينه || (20) S: الاعتبار والنعماء || (21) N: الخدمت (sic) ؛ V: خدمة || (22) V: - له || (23) V: والتذكرة || (24) V: - ربحها || (25) V: ويجر || (26) V: - بحر || (27) SN: ينبغي ؛ V: ينبغي هنا || (28) N: - ان يجعل ؛ V: - ان يجعل هناك || (29) V: الالهوتية .

زیانش به یاد کردِ نعمتهای خدا و چشمش در عبرت گرفتن از حال خوش و آسایش دنیا و نفسش به خدمت و جستجوی رضای خدا مشغول باشد و در این حالت سزاوار است که طاعت را دریایی انگارد و خدمت را سفینه‌ای و اندیشه در حال خوش و آسایش را بادبان و یاد کردِ نعمتهای الهی را بادی بدانند که می‌بردش و عبرت راسکانش را آن سفینه. باد منت بر سفینه می‌وزد^۲ و آن را به دریای مهمنیت می‌کشاند و در اینجا دیگر سفینه‌ای در کار نیست؛ شایسته است که پلی از شوق و محبت و توبه بسازد و بر آن بگذرد تا به دریای لاهوتیت برسد.*

چون به آن دریا رسید نه سفینه می‌ماند و نه پل؛ می‌سزد که خود را تسلیم سازد و در آب اندازد تا باد الفت و موج کرامت برسد و او را به ساحل برساند و در اینجا است که عظمت خدای تعالی را در می‌یابد. و چون عظمت و جلال خدا را شناخت، دلش به چهار چیز آراسته می‌شود: در میان دلش چراغ معرفت و سمت راستش عظمت و پیش رویش جلالت و پشت سرش عزت پر تو می‌افکند. پس هرگاه بنده با نور معرفت و از راههای فکرت نظر کند خداوند از باب معرفت بدو ترس و بیم را می‌نمایاند^۳ و هرگاه پیش روی خود نظر کند از باب جلالت، هراس و نگرانی را بدو می‌نمایاند و هرگاه به پس پشت نظر کند از باب عزت، خواری و بیچارگی را بدو می‌نمایاند و قلبش را در منن الهی غرق کند^۴ و مهر خوف بر زبانش می‌گذارد تا جز به خوف سخن نگوید و بر چشمش، تا جز به خوف ننگرد و بند پروا پیشگی بر دستش نهد تا جز از دست خدا چیزی نگیرد و به بیم پای بندش سازد تا جز راه خدا نیوید. سپس پرده‌های آسمانها را بگشاید و فرشتگان را حاضر آرد.^۵

۲. عبارت متن چنین است: «و یهدیها ریح المنة و بحر السفینه» که به نظر مترجم «یهبّ بهار ریح المنة...» صحیح است و مصحح از روی نسخه خطی غلط خوانده است.

۳. به گمان مترجم به جای کلمه «یراه» احتمالاً «یریه» صحیح است و به لحاظ مستقیم شدن معنا با این فرض ترجمه شد.

۴. به گمان مترجم به جای کلمه «یعرف» احتمالاً «یفرق» صحیح است و بر این فرض ترجمه شد.

۵. به گمان مترجم «بانی بالملائکه» صحیح است و با این فرض ترجمه شد.

فاذا بلغ ذلك البحر¹ فلا جسر له² ولا سفينة . ينبغي ان يسلم نفسه ويلقبها فيه حتى يذهب ربح الالفه وموج الكرامة ويرميه³ الى ساحله⁴ . فهناك⁵ يعرف عظمة⁶ الرب تعالى⁷ .

ثم اذا عرف⁸ عظمته وجلاله يُزيّن قلبه باربعة اشياء : في وسطه سراج المعرفة وعن يمينه تجلّي العظمة وقدامه⁹ الجلالة وخلفه العزة . فاذا نظر العبد بنور المعرفة ومن طرق الفكرة¹⁰ يراه من باب المعرفة¹¹ الخشية والرهبه . واذا نظر قدامه يراه¹² من باب الجلالة¹³ الفرق¹⁴ والوجل . واذا نظر خلفه¹⁴ يراه من باب العزة¹⁴ الذلّ والمسكنة . ويعرف قلبه¹⁶ في منن الله تعالى ويجعل الخوف طبعاً على لسانه حتى لا يتكلم الا به ، والخشية على عينه حتى لا ينظر الا اليه ، والرهبه عقداً على يديه حتى لا ياخذ الا منه والفرق¹⁸ عقداً¹⁸ على رجليه حتى لا يمشي الا¹⁷ اليه ثم يكشف حجب¹⁸ السماوات ويأتي¹⁹ به الملائكة⁸ .

XIV

شجرة المعرفة في قلب العارف

اول ذلك يمطر في قلبه مطر الكرامة فينبت شجرة المعرفة ويخرج منها خمسة اغصان : غصن يبلغ الى العرش والثاني الى المشرق والثالث الى المغرب والرابع الى الافق الايمن والخامس الى الافق الأيسر . فالغصن الذي يبلغ الى العرش يكون ماؤه السعادة وثمرته ثمرة المناجات . والذي

(1) SN - البحر || (2) N: فلا تكون هناك جسراً (sic) || (3) V: ويريه به || (4) S: ساحلها || (5) V: - فهناك يعرف ... ويأتي به الملائكة || (6) N: + الله || (7) S: - تعالى || (8) S: - اذا عرف || (9) N: وقدام قلبه جلالة وخلف قلبه || (10) S: - ومن طرق الفكرة || (11) N: يرى باباً له من باب الخوف || (12) N: يرى باباً له من باب الجلالة || (13) S: الفرق || (14) N: خلف قلبه يرى باباً له من باب العزة || (15) S: ويعرفه (- قلبه) || (16) S: عقد ... عقد (sic) || (17) N: - الا || (18) S: - حجب || (19) N: - ويأتي به الملائكة .

درخت معرفت در دل عارف

نخست در دل عارف باران کرامت می بارد و درخت معرفت بار می آرد
 با پنج شاخه که یکی به عرش می رسد، دومی به مشرق، سومی به مغرب،
 چهارمی به افق راست و پنجمی به افق چپ.
 آن شاخه که به عرش می رسد، آبش از سعادت است و میوه اش
 مناجات؛ و آنکه * به مشرق می رسد، آبش از کرامت است و ثمره اش
 خدمت؛ و آنکه به مغرب می رسد، آبش از رحمت است و ثمره اش علم و
 عبرت که خود اندیشه و طاعت را در زیر دارد؛ و آنکه به افق راست
 می رسد، آبش از محبت است و ثمره اش ذکر؛ و آنکه به افق چپ
 می رسد، آبش از توبه است و ثمره اش رؤیت، و این همه از جانب خدا.

زبان قلب عارف و گفت و شنود او و نشانه آن

علامت قلب مؤمن سه چیز است: یکی اینکه همه گناهان را با پرده
 توبه می پوشاند و همه نیکیها را با پرده ذکر می پوشاند و همه چیزها را با
 پرده حبّ خدای تعالی می پوشاند تا آنجا که در دلش از دو جهان جز
 دوستی مولایش نباشد. و گفتار مؤمن همه ذکر نعمتها و بخششهای اوست
 و در نگاه داشتن نفس خویش (از گناه). و با معرفت در چهار موضوع
 سخن می گوید: به زبان حمد و به زبان شکر و به زبان شکایت و به زبان
 معذرت. اما زبان حمد میان مؤمن و نعمتهای الهی است (از بابت نعمتها
 خدا را شکر می کند) و زبان شکر میان مؤمن و بندگان خداست، شکر
 پروردگار را نزد آفریدگان او می گوید، و به زبان شکایت از نفس خود نزد
 پروردگارش شکایت می برد، و به زبان معذرت از گناهانش نزد پروردگار
 پوزش می طلبد. اما استماع مؤمن به سه چیز است: به تنزیل و تفسیر و
 تأویل. چون تنزیل را بشنود، آن را باورد دارد؛ و چون تفسیر بشنود، آن را

يبلغ الى المشرق يكون ماؤه الكرامة وثمرته ثمرة¹ الخدمة . والذي يبلغ الى المغرب يكون ماؤه الرحمة وثمرته ثمرة² العلم والعبرة وتحت العبرة الفكرة والطاعة . والذي يبلغ الى الافق الايمن ماؤه المحبة وثمرته ثمرة³ الذكر . والذي يبلغ الى الافق الايسر ماؤه ماء الانابة وثمرته ثمرة⁴ الرؤية منه .

XV

لسان⁵ قلب العارف واقواله وسمعه وعلامته

فعلامه قلب المؤمن العارف ثلاثة : يستر جميع المعاصي بستر التوبة ويستر جميع الخيرات بستر الذكر ويستر جميع الاشياء بستر حب الله تعالى حتى لا يكون في قلبه من الكونين غير حب مولاه . واقواله في ذكر آلائه⁶ وذكر نعمائه وفي حفظ نفسه . ويتكلم مع معرفة باربعة اشياء : لسان الحمد ولسان الشكر ولسان الشكاية ولسان المعذرة . فلسان الحمد يكون بينه وبين⁷ نعمائه . ولسان⁸ الشكر يكون⁹ بينه وبين خلقه يشكر ربّه¹⁰ الى خلقه . ولسان الشكاية يشكو¹¹ من نفسه الى ربه . ولسان المعذرة يعتذر من ذنوبه الى ربه . واستماعه الى ثلاثة اشياء : التنزيل والتفسير والتأويل . فاذا سمع¹² التنزيل آمن به¹³ واذا سمع¹⁴ التفسير اشتغل¹⁵ باستعماله واذا سمع¹⁶ التأويل ردّ علمه الى عالمه .

XVI

مثال قلب المؤمن وساكنه¹⁷

مثاله¹⁸ كمثل بيت له بابان : باب¹⁹ يشرع الى الدنيا وباب يشرع الى الآخرة . فباب²⁰ الدنيا عبرة وباب الآخرة فكرة . وفي ذلك البيت سرير له اربع قوائم²¹ من

(1) S: - ثمرة || (2) N: ثمرت (sic) ؛ S: - ثمرة || (3) S: - لسان || (4) S: الآلاء || (5) VM: ومن || (6) VM: لسان || (7) NVM: - يكون || (8) V: به || (9) S: يشكي || (10) V: استمع || (11) VM: - به || (12) S: استعمل (sic) || (13) V: ساكنه (-و) || (14) M: ومثاله || (15) S: فباب || (16) SN: وباب || (17) S: + العظمة .

در کار آرد؛ و چون تأویل بشنود، علم آن را به دانای آن حواله کند (و گوید خدا بهتر داند).

۱۶

مثال قلب مؤمن و کسی که در آن ساکن است

مثال آن چون خانه‌ای است که دودر دارد، یکی رو به دنیا راه دارد و یکی رو به آخرت. اولی عبرت است و دومی فکرت. و در آن خانه تختی است با چهار پایه، * یکی جلال هیبت، دیگری خشوع طاعت، دیگر ترک معصیت، و دیگر خوف عاقبت. و بر تخت پادشاهی نشسته است با دو وزیر، آن شاه یقین است، وزیر دست راستش خوف، وزیر دست چپش رجا. و در پیشگاه تخت دوازده مهتر و سالار ایستاده‌اند: اول شهادت گفتن که آرایه اسلام است، دوم نماز که ستون اسلام است، سوم زکات که پاکیزگی اسلام است، چهارم روزه که کمال اسلام است، پنجم حج که رکن اسلام است، ششم عرف (نیکویی و پسندیدگی و ستودگی) که عزت اسلام است، هفتم امر به معروف که حفاظ اسلام است، هشتم نهی از منکر که حجت اسلام است، نهم جماعت که زینت اسلام است، دهم صدقه که گوهر اسلام است، یازدهم صلّه رحم که شفقت اسلام است، دوازدهم حسن عاقبت که آن (در) حفظ اسلام است.

۱۷

مثال درخت معرفت در دل مؤمن

معرفت در دل مؤمن مثل درختی است که هفت شاخه دارد که یکی به سوی چشم او، دومی به سوی زبان او، سومی به سوی قلب او، چهارمی به سوی نفس او، پنجمی به سوی آفریدگان پروردگار، ششمی به سوی آخرت و هفتمی به سوی پروردگار اوست. و هر شاخه دو میوه دارد: آن شاخه که به سوی دو چشم است، میوه اش عبرت است و گریه (از شوق یا

جلال الهيبة ومن¹ خشوع الطاعة ومن¹ ترك المعصية² ومن³ خوف الخاتمة .
وعلى⁴ السرير ملك له وزيران . فالملك اليقين والوزير الذي عن يمينه الخوف⁴
والذي عن يساره الرجاء . وقدام السرير ميدان فيه اثنا⁵ عشر نقيباً عن يمينه⁶ :
اول ذلك الشهادة وهي زين⁷ الاسلام⁸ . والثاني الصلاة وهي عماد الاسلام⁹ والثالث
الزكاة وهي طهارة الاسلام والرابع الصيام وهو¹⁰ تمام الاسلام والخامس الحج وهو¹⁰
ركن الاسلام والسادس العرف وهو عزة¹¹ الاسلام والسابع الامر بالمعروف وهو
وقاية¹² الاسلام والثامن النهي عن المنكر وهو حجة الاسلام والتاسع الجماعة وهي¹³
زينة الاسلام والعاشر الصدقة وهي¹³ جوهر الاسلام والحادي¹⁴ عشر صلة الرحم
وهي¹⁵ شفقة الاسلام والثاني عشر حسن¹⁶ الخاتمة وهي¹⁷ حفظ الاسلام .

XVII

مثال شجرة¹⁸ المعرفة في قلب¹⁹ المؤمن

المعرفة في قلب المؤمن²⁰ كشجرة لها سبعة²¹ اغصان : اول الاغصان²² الى
عيني المؤمن والثاني²³ الى لسانه والثالث الى قلبه والرابع الى نفسه والخامس الى خلق
ربه²⁴ والسادس الى الآخرة²⁵ والسابع الى ربه تعالى . ولكل²⁶ غصن ثمرة : ثمرة
غصن العينين البكاء والعبرة . وثمره غصن اللسان العلم والحكمة ، وثمره غصن
القلب الشوق والانابة . وثمره غصن النفس الزهد والعبادة . وثمره غصن²⁷ الخلق الوفاء
والامانة²⁸ . وثمره غصن²⁷ الآخرة النعيم والجنة²⁹ وثمره الغصن الى³⁰ المولى الروية والقربة .

(1) S: من خشوع والطاعة من || (2) S: + والرجاء || (3) S: من || (4) VM: - وعلى ...
الخوف || (5) VS: اثني || (6) S: - عن يمينه || (7) V: وهو دين || (8) V: - الاسلام ||
(9) S: الدين || (10) VM: وهي || (11) S: بحر || (12) N: وقارة || (13) VS: وهو ||
(14) V: - والحادي عشر ... شفقة الاسلام || (15) S: وهو || (16) S: - حسن || (17) VSM:
وهو || (18) VM: - شجرة || (19) N: في قلبه (- المؤمن) || (20) VSM: - المعرفة ...
المؤمن || (21) V: سبع || (22) VSM: الاول (- الاغصان) || (23) S: وثانيها ... وثالثها ...
ورابعها الخ || (24) N: ال خلقه (- ربه) ؛ V: ال الخلق (- ربه) || (25) N: - الى الآخرة
والسابع || (26) VSM: لكل (- تعال و) || (27) V: - غصن || (28) N: والانابة ||
(29) S: نعيم الجنة || (30) VM: - الى .

بیم خدا). و آن شاخه که به سوی زبان است، میوه اش علم است و حکمت. و آن شاخه که به سوی قلب است، میوه اش شوق است و توبه. و آن شاخه که به سوی نفس است، میوه اش زهد است و عبادت. و آن شاخه که به سوی آفریدگان پروردگار است، ثمره اش امانت است و وفا. و آن شاخه که به سوی آخرت است، میوه اش بهشت است و نعمات آن. و آن شاخه که به سوی مولی است، میوه اش نزدیکی است و دیدار.*

۱۸

مثال درخت هوی و هوس

هوی در قلب آدمیزاد مثل درختی است که هفت شاخه دارد، یکی به سوی چشم، دومی به سوی زبان، سومی به سوی قلب، چهارمی به سوی نفس، پنجمی به سوی خلق، ششمی به سوی دنیا، هفتمی به سوی آخرت. اما آن شاخه که به سوی چشم است، میوه اش آز و شهوت است. و آن شاخه که به سوی زبان است، میوه اش گزافه و غیبت است. و آن شاخه که به سوی قلب است، میوه اش کینه و دشمنی است. و آن شاخه که به سوی نفس است، میوه اش حرام و شبهه است. و آن شاخه که به سوی خلق است، میوه اش مکر و خدعه است. و آن شاخه که به سوی دنیا است، میوه اش آرایش و ظاهر سازی (ریا) است، و آن شاخه که به سوی آخرت است، میوه اش پشیمانی و حسرت.

۱۹

وصف بستانهای دل عارف

در قلب عارف ده بوستان است: یکی بوستان توحید، دوم بوستان سبیل [طریقت؟]، سوم بوستان یقین، چهارم بوستان تواضع، پنجم بوستان حلال، ششم بوستان حلم، هفتم بوستان سخاوت، هشتم بوستان رضا، نهم بوستان اخلاص، دهم بوستان علم. و مؤمن بوستان بانی است که دائم در این

XVIII

مثال¹ شجرة الهوى

الهوى² في قلب بني ادم¹ كشجرة لها سبعة اغصان³. الاول الى العينين والثاني الى اللسان والثالث الى القلب والرابع الى النفس والخامس الى الخلق والسادس الى الدنيا والسابع الى الآخرة. فالغصن⁴ الذي الى العينين ثمرته النهمة والشهوة. والذي الى اللسان الفضول والغيبة. والذي الى القلب البغض والعداوة. والذي الى النفس الحرام والشبهة. والذي الى الخلق المكر والخديعة. والذي الى الدنيا الزينة والرياء. والذي الى الآخرة الحسرة والندامة.

XIX

نعت⁵ بستان قلب العارف

في⁶ قلب العارف⁷ عشرة بستانين: الاول بستان التوحيد والثاني بستان السبيل (?). والثالث بستان اليقين والرابع بستان التواضع والخامس بستان الحلال والسادس بستان الحلم⁸ والسابع بستان السخاوة⁹ والثامن بستان الرضا والتاسع بستان الاخلاص والعاشر بستان العلم¹⁰. والمؤمن حافظ البستانين¹¹ يجول¹² ابدأ في هذه البستانين¹³ فان وجد في بستان التوحيد شوك الشرك والنفاق¹⁴ قلعه وطرحه. وان وجد في بستان السبيل هواء وبدعة قلعه. وان وجد في بستان اليقين شكاً وظناً¹⁵ قلعه وان وجد في بستان التواضع عجباً وكبراً¹⁶ قلعه. وان وجد في بستان الحلال حراماً وشبهة قلعه. وان وجد في بستان الحلم¹⁷ بغضاً¹⁸ وقهراً¹⁹ قلعه وان²⁰ وجد في بستان السخاوة بخلاً وشحاً قلعه. وان وجد في بستان الاخلاص رياء وسمعة قلعه²¹ وان وجد في بستان الرضاء جزعاً وشكوى قلعه وان²² وجد في بستان العلم جهلاً وغفلة قلعه²³.

(1) VM: مثال شجرة الهوى في قلب بني آدم عن شماله || (2) M: الهواء ؛ S: - الهوى || (3) V: - اغصان || (4) N: والنفس || (5) VN: - نعت || (6) V: وفي || (7) M: - العارف || (8) VM: الحكمة || (9) V: الاخلاص والعاشر بستان العلم || (10) S: الرضا || (11) S: البستانين || (12) S: - يجول ... البستانين || (13) V: شرك ونفاق || (14) SN: - وظناً || (15) VM: تكبرا وقهراً || (16) VM: الحكمة || (17) VNM: نقضا || (18) VM: وظلماً || (19) V: - وان ... قلعه .

بستانها می گردد. هر گاه در بستان توحید خاں شرک و نفاق بیاید، آن را از جای می کند و دور می اندازد. و اگر در بستان سبیل بدعت و هوا بیند، آن را بر می کند. و اگر در بستان یقین به شك و ظنّ برخورد کند، آن را می کند. و اگر در بستان تواضع خودبینی و سرکشی بیند، از جای می کند. و اگر در بستان حلال حرام و شبهه بیند، آن را می کند. و اگر در بستان حلم دشمنی و کینه یابد، آن را از جای بر می کند. و اگر در بستان سخاوت بخل و حرص یابد، آن را بر می کند، و اگر در بستان اخلاص ریا و سمعه^۶ بیند، بر می کند. و اگر در بستان رضا بیتابی و گله مندی یابد، آن را از جای بر می کند. و اگر در بستان علم جهل و غفلت یابد، آن را از جای بر می کند.*

۲۰

بارانهای که بر دل دوستان یا دشمنان می بارد

باران دو گونه است: باران رحمت و باران بلا. باران رحمت بر اثر سعادت است و باران بلا بر اثر شقاوت. و نیامدن باران رحمت سه سبب دارد: یکی آمیزش دلها به ریا، دوم آمیختن عقل به ادعا، سوم آرایش درون به نفاق.

و باران بلا بر دلها به سه سبب می بارد. حلال را ترك کردن و حرام خوردن و نیت ظلم نمودن. و در باران رحمت چهار چیز هست: رعد هیبت، برق شوق، بارش کرامت و نسیم آسایش. رعد هیبت در دل توبه کاران می خروشد و برق شوق در دل زاهدان می درخشد و بارش کرامت بر دل دوستاران (خدا) می بارد و نسیم آسایش بر دل عارفان می وزد. و در باران بلا چهار چیز هست: رعد گسستگی، برق دشمنی، بارش کینه، نسیم (گردآلود) حجاب^۷. اما رعد گسستگی در دل کافران است و برق

۶. ریا آن است که نیکویی خود را به چشم مردم برساند و سمعه آن است که نیکویی خود را به گوش مردم برساند. - م.

۷. حجاب در اصطلاح عرفانی یعنی آنچه برده و حایل میان عاشق و معشوق و طالب و مطلوب است، آنچه از قبول تجلی حقایق مانع گردد (رك: فرهنگ معارف اسلامی، دکتر سید جعفر سجادی، ج ۲، ص ۲۳۱-۲۳۰). - م.

XX

امطار قلوب الاولياء والاعداء

والمطر مطران : مطر الرحمة ومطر النعمة . فطر الرحمة من اثر السعادة ومطر النعمة من اثر الشقاوة . وامتناع¹ مطر² الرحمة من ثلاثة اشياء : الاول امتزاج القلوب بالرياء والثاني امتزاج العقل بالدعوى والثالث امتزاج الضمير بالنفاق .

وانزال مطر النعمة على القلب بثلاثة اشياء³ . الاول اكل الحرام والثاني ترك الحلال والثالث نيّة الظلم . ففي مطر الرحمة اربعة⁴ اشياء : رعد الهيبة وبرق الشوق وامطار⁵ الكرامة وريح الروح . فرعد⁶ الهيبة يرعد⁷ في قلوب التائبين . وبرق الشوق يبرق⁷ في قلوب الزاهدين . ومطر الكرامة يمطر في قلوب المحبين وريح الروح تهب⁸ في قلوب العارفين . وفي مطر النعمة اربعة⁹ اشياء : رعد القطيعة¹⁰ وبرق البغض ومطر العداوة وريح الحجاب . اما رعد القطيعة¹⁰ ففي قلوب الكافرين . وبرق البغض ففي¹¹ قلوب المنافقين¹² ومطر¹³ العداوة ففي¹¹ قلوب الظالمين¹³ وريح الحجاب ففي¹⁴ قلوب العاصين¹⁵ .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

(1) N: وامتزاج || (2) N: - مطر || (3) V: بثلاثة اشياء على القلب || (4) VM: اربع || (5) N: وامطار ؛ S: ومطر || (6) S: ورعد || (7) N: برق || (8) SN: هيب || (9) V: اربع || (10) VM: التنطية (sic) || (11) S: في || (12) M: الظالمين || (13) M: - ومطر... الظالمين || (14) SN: في || (15) N: + تمت مقامات [القلوب] بحمد الله وحسن توفيقه والصلاة والسلام على رسوله محمد وآله الطيبين الطاهرين . كتبه الفقير الحقير ابو بكر المولوي ؛ S: + والحمد لله رب العالمين ؛ VM: + اعادنا الله من هذه الخصال المذمومة ووقفنا الله للخصال المحمودة بمنه وكرمه وسعة جوده وفضله واحسانه وانعامه (M: + انه جواد كريم رؤوف رحيم برحمتك) يا ارحم الراحمين (M: + والحمد لله رب العالمين) ||

دشمنی در دل منافقان و بارش کینه در دل ظالمان و نسیم (گردآلود)
حجاب در دل گنهکاران.

ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی